

رویکرد بین رشته‌ای و مطالعات ادبی

بهار رها دوست

پیش درآمد

رویکرد بین رشته‌ای رویکردی معرفت‌شناختی است که نخست در دهه ۲۰ در علوم اجتماعی، و آنگاه پس از جنگ جهانی دوم در حوزه‌های علوم اجتماعی و علوم انسانی پدید آمد و خاستگاه آن دو نیاز بنیادی بوده است: (۱) نیاز به حل مسئله‌هایی که رشته‌های علمی (در محیط‌های دانشگاهی) نتوانستند پاسخ و راه‌حل‌هایی مناسب برای آنها پیدا کنند، (۲) نیاز به وحدت‌بخشی به دانش در عصر تخصص‌گرایی و شکاف ارتباطی بین متخصصان این رشته‌ها. پژوهش حاضر در صدد است به دو پرسش در این زمینه پاسخ دهد: نخست این که «این رویکرد چگونه به وجود آمده و چه تحولاتی داشته است؟» و دیگر این که «رویکردهای بین رشته‌ای در مطالعات ادبی چه بوده و چیست‌اند؟»

کلیدواژه‌ها

واژه «بین رشته‌ای» و بین رشته‌ای بودن از ویژگی‌هایی چون ابهام، انعطاف و عدم قطعیت بی‌بهره نیستند. این مفهوم، شکلی از تعامل بین دو یا چند رشته علمی دانشگاهی است که مباحث مربوط به سطح، نوع، هدف و تأثیر این تعامل بسیار گسترده، متنوع، و چالش‌برانگیز بوده است. برخی از منتقدان مترادف‌هایی چون «پسارشته‌ای»، «ضدرشته‌ای» یا «فرارشته‌ای» را رساتر به مقصود دانسته‌اند و پیشوند بین- در ابتدای این اصطلاح، می‌تواند تداعی‌کننده دو بار معنایی متفاوت باشد: بار معنایی مثبت به مفهوم پیوند و ارتباط (مشابه آنچه که از واژه بین‌المللی استنباط می‌شود)، و بار معنایی منفی به مفهوم فاصله و افتراق. اما در هیچ حالت

نمی‌توان آن را با اصطلاح چندرشته‌ای بودن مترادف دانست، زیرا چندرشته‌ای بودن متضمن در کنار هم قرار گرفتن دو یا چند رشته علمی است (مثل تدریس‌های گروهی مدرسان حوزه‌های مختلف در یک زمینه موضوعی)، در حالی که بین رشته‌ای بودن، مستلزم یکپارچگی و تغییر شکل نظام و حوزه علمی پیشین و ایجاد شکل‌های تازه‌ای از دانش است.^۲

پیشینه تاریخی

برای آگاهی از پیشینه این رویکرد، نخست باید بدانیم رشته علمی چیست؟ این واژه برگرفته از ریشه لاتین *disciplina* به معنی آموزش دانش تخصصی و ارزشمند به شاگردان و مریدان است، و از قرن پانزدهم میلادی به نوع خاصی از آموزش اخلاقی با هدف آموزش رفتار درست و انضباط شخصی که متضمن سلسله‌مراتب و اعمال قدرت است اطلاق می‌شود. در حال حاضر نیز ما این واژه را با دو مفهوم به کار می‌بریم: یکی برقراری نظم و کنترل در گروه‌های زیر نظر مثل سربازان، زندانیان و دانش‌آموزان، و غالباً از طریق اعمال تنبیهات جسمانی و غیرجسمانی، و دیگری شاخه‌ای از علم و علم‌آموزی، و به بیان دقیق‌تر، چگونگی شکل‌گیری و سازمان‌دهی دانش و نظم‌های جدید دانش در نهادهای علمی - دانشی که اولاً در اختیار همه نیست، و ثانیاً با قدرت رابطه دارد.^۳

در یونان باستان، کار ارسطو در تقسیم‌بندی علوم به علوم نظری (الهیات، ریاضیات، فیزیک)، علوم عملی (اخلاق، سیاست) و علوم سودمند (بوطیقا، مهندسی و هنر) نشان‌دهنده دو اصل مهم است: نخست این که او قائل به رده‌بندی و سلسله‌مراتب در علوم بوده است، و دیگر این که به نظریه نظم بخشیدن به دانش، در عین ضروری بودن، متضمن خساراتی چون پراکندگی و شکاف نیز هست. به همین دلیل وی فلسفه را حوزه‌ای جهانی می‌داند که انواع شاخه‌های دانش را دربرگرفته به آنها وحدت می‌بخشد.

البته در قرون وسطی رده‌بندی علوم، که نخست فلاسفه یونان به آن پرداخته بودند، بیشتر در تمدن اسلامی مورد توجه دانشمندان قرار گرفت تا در تمدن مسیحی غرب. (بخش عمده‌ای از فلسفه‌های غربی در قرون ۱۲ و ۱۳ میلادی را باید انعکاسی از افکار فارابی، ابن‌سینا، غزالی و ابن رشد دانست.^۴) علی‌رغم تقسیم علوم به علوم عقلی و نقلی در تمدن اسلامی و فرعی بودن علم نسبت به فلسفه، کارنامه مسلمانان در تأسیس نهادهای رسمی علمی (مثل مدارس نظامیه بغداد و نیشابور) بسیار درخشان است. در اواخر قرون وسطی و افول نسبی حاکمیت کلیسا، دانشگاه‌ها در چند شهر اروپایی ریزی و رشته‌هایی چون پزشکی و حقوق و الهیات در آنها تدریس شد. البته نگرانی از عوارض تخصص‌گرایی به گونه‌ای احساس می‌شد، به طوری که به تدریج در پایان قرن ۱۸ دروس پایه‌ای همچون منطق، دستور زبان، فن بیان و نیز حساب، هندسه، نجوم و موسیقی، با این هدف که دانشجویان را از دانشی مشترک و بنیادی برخوردار کند، اجباری شد و اطلاق واژه یونیورسیته که در لاتین به معنی جهانی و کل است، مؤید همین احساس نیاز به وحدت علوم است.

در قرون ۱۷ و ۱۸ انقلاب علمی و اندیشه‌های عصر روشنگری موجب شد اندیشه وحدت بخشیدن به علوم، تحت الشعاع تفکرات تجربه‌باورانه و مبتنی بر روش‌شناسی علمی در علوم طبیعی قرار گیرد. هرچند اهمیت فلسفه به مثابه دانشی که در رشته خاصی قرار نمی‌گیرد و می‌تواند بر همه علوم سایه گستر باشد، در

اطلاق درجه دکترای فلسفه (ph.D.) به پایان‌نامه‌های تخصصی مشهود است.^۵ در قرن ۱۹، نگاه ارسطویی در تعبیر دکارت از درخت دانش (با ریشه متافیزیک)، و تلاش کانت در تبیین علم وحدت یافته تجدید می‌شود. گروهی از متفکران آلمانی مثل شیلر، هومبولت، و فیخته به ترتیب به اهمیت دروس عمومی در برابر دروس اختصاصی، اهمیت دانشگاه به منزله محیطی برای شخصیت‌سازی و نه اندیشه‌سازی و نیز تأکید بر اصول و مبانی همه دانش‌ها توجه خاص کردند.^۶ اما از سال ۱۸۳۰ به بعد، تحت تأثیر تعلیمات اثبات‌گرایان (پوزیتیویست‌ها)، تعریف جدیدی از علم متداول و دانش غیرقابل تحقیق علمی، غیر تجربی و غیر علمی تلقی شد و نقدهای نیچه و نیز اورتگاگاست در قرن بیستم درباره مضار تخصص‌گرایی و مغفول ماندن اهمیت فلسفه، در عین حال که حاکی از نگرش نخبه‌گرایانه و توده‌گریزانه است، به متغیرهای اجتماعی تأثیرگذار بر دانشگاه‌ها و تقسیم‌کار در نظام دیوان‌سالارانه حرفه‌ای اشاره دارد. در کنار این عوامل، ماهیت نهادی و نسبتاً ایستای دانشگاه‌ها نیز که لازمه‌های تأسیس رشته علمی جدید با مدرک دکترا را وجود گروه‌های آموزشی، تعداد کافی فراگیران و مدرسان متخصص، انجمن‌ها و نشریات تخصصی و نیازهای بازار کار می‌دانند، در ایجاد و رشد رشته‌های علمی جدید بی‌تأثیر نبوده است.^۷

در حال حاضر به قول رولان بارت، رویکردهای بین رشته‌ای غالباً ما را متوجه این واقعیت می‌کنند که آنچه در دانشگاه‌های ما تدریس و مطالعه می‌شود، همیشه مسئله‌ای سیاسی است و به قول جان کلارک، رشته‌های علمی، ساختارهای گفتاری‌اند که عامل تعیین‌کننده شیوه‌های تفکر و عمل در درون آنها، قدرت است.^۸

مطالعات ادبی

ادبیات صرفاً رسانه‌ای برای بیان اندیشه‌ها نیست، بلکه ماده اندیشه و فرایند آن است و محیطی است که در آن زندگی می‌کنیم... ادبیات به معنای کشف جهان با نخستین و مستقیم‌ترین شیوه و روش است - کشف جهان و کشف خودمان در محیط بومی‌مان.^۹ ادبیات درباره همه چیز است: عشق، دوستی، روابط خانوادگی، جنسیت، پیری، مرگ، تغییرات اجتماعی و تاریخی، ایمان مذهبی، اندیشه‌های روشنفکرانه و خلاصه زندگی با تمام تنوع و گونه‌گونی‌اش؛ بنابراین مشکل بتوان آن را در یک حوزه محدود کرد.^{۱۰} لذا مطالعات ادبی هرگز در طول تاریخ رشته‌ای ناب نبوده، و همیشه مباحث و گفتمان‌های زیباشناختی، نظری و عملی را دربرداشته است. در واقع پژوهشگران این حوزه، در عین تلاش برای تعریف مطالعات ادبی به منزله یک رشته دانش، از مسائل نظری این حوزه آگاه بوده‌اند و انواع راه‌حل‌های ممکن و محتمل برای رویارویی با مسائل مبتلا به آن را مورد تعمق قرار داده‌اند. در اینجا برای تبیین ویژگی بین رشته‌ای مطالعات ادبی، نخست به مفهوم نظریه پرداخته، آنگاه تفاوت نظریه ادبی را با نظریه علمی در علوم طبیعی و اجتماعی و نیز علوم انسانی یا انسانیات مشخص می‌کنیم.

نظریه و انواع آن

معنی اصلی نظریه، نخست در اندیشه فلاسفه یونان ظاهر شد و نخستین درسی که فلاسفه جهان از اولین معلم خود یعنی سقراط آموختند، کوششی بود برای فراروی از سطحی اندیشی و رهایی از عقل چشم و دست‌یابی به آنچه نظر یا نظریه خوانده می‌شود.^{۱۱} در واقع نظریه چیزی بیش از فرضیه و گمانه‌زنی است و

تبیینی است که نه تنها بدیهی نیست، بلکه در آن روابط پیچیده و نظام‌مند میان چندین عامل وجود دارد که نمی‌توان به سهولت آن را تأیید یا رد کرد.^{۱۲} به نظر تری ایگلتون، نظریه آنگاه پدید می‌آید که رویه‌های اجتماعی و فکری عادی و تکراری، [در پاسخ به نیازها] دچار مشکل شده نیاز به بازنگری می‌یابند. در واقع یکی از هدف‌های مهم نظریه، مورد پرسش قراردادن تفسیرها دربارهٔ جهانی است که معمولاً مسلم فرض می‌شود. مانند این تصور غالب که زبان همیشه امری ثانوی است و توصیف‌گر پدیدارهاست و ما می‌توانیم همچون انسان‌هایی خودمختار، زبان را به منزلهٔ ابزاری برای بیان خود و ارتباط‌مان با دیگران و جهان به کار ببریم.^{۱۳}

نظریه علمی. چنان‌که از نامش برمی‌آید، دیدگاه وسیع و گسترده‌ای است که بر یک سلسله از قوانین مکشوفه و غیرمکشوفه در حوزه و قلمرو علمی تسلط دارد، و تبیینی است نظام‌مند از گزاره‌ها، فرضیه‌ها و قوانین در آن حوزه. نظریه‌های علمی به دلیل گستردگی و پیچیدگی‌شان قابلیت اثبات صددرصد تجربی ندارند. بلکه صرفاً شواهدی بر تأیید آنها می‌توان یافت.^{۱۴} هدف نظریه علمی پیشبرد دانش در حوزه علمی خاص است و چنانچه در طول زمان شواهد مؤید نظریه تقویت شود، تا آنگاه که نظریه دیگری آن را ابطال کند، مورد پذیرش جامعه علمی قرار می‌گیرد.

نظریه‌های علمی در علوم طبیعی از ایقان بیشتر و در علوم اجتماعی از سیالیت و عدم قطعیت بیشتری برخوردارند. در دهه‌های اخیر، به ویژه در آخرین ربع قرن بیستم، نظریه‌های مبتنی بر پژوهش‌های پوزیتیویستی در حوزه‌های علوم اجتماعی که عموماً تقلیل‌گرایانه‌اند، نقد شده‌اند و با شاخص‌تر شدن اهمیت پژوهش‌های کیفی نسبت به پژوهش‌های کمی، روزبه‌روز ماهیت بین رشته‌ای رشته‌های علوم اجتماعی آشکارتر و ساختارهای نظری متداول در این رشته‌ها چالش‌برانگیزتر می‌شود.

نظریه ادبی. این نظریه ضمن برخورداری از ویژگی‌های عام نظریه، به آنچه در حوزه وسیع و بین رشته‌ای ادبیات مطرح می‌شود، می‌پردازد. با نگاهی به رده‌بندی فلسفی ملویل دیویی به نکتهٔ جالبی می‌رسیم: در این طرح رده‌بندی، بخش ادبیات یا بهتر بگوییم بخش دربارهٔ ادبیات - مثل نظریه‌ها و نقد و بررسی‌ها - از آثار ادبی جدا شده‌اند و این مرزبندی ما را به یاد نوستالژی الوین کرنان دربارهٔ ادبیات از دست رفتهٔ دورانی می‌اندازد که همه چیز روشن و واضح بود. ادبیات، ادبیات بود و نقد ادبی، نقد ادبی و هر کس می‌دانست موضوعش دربارهٔ این دو چیست.^{۱۵} بنابراین جا دارد از دو نوع نظریهٔ ادبی و ادبیات سخن بگوییم: نظریه ادبی و ادبیاتی که در جدول رده‌بندی دانش‌های بشری، جا و منزلت مشخص و ثابتی دارد و ابژه‌ای خودمختار و قابل کاهش به ابژه‌هایی رده‌بندی شده در چارچوب آداب و آیینی توجیه‌کننده است، و نظریهٔ ادبی و ادبیاتی که جایگاه آن ناکجاآباد است و در ارتباط با پدیدارهای غیرادبی و نمادین به کار و حیاتش ادامه می‌دهد، و به قول والتر بن مایکلز و استیون ناپ به سرشت ناپایدار ابژه‌اش توجه دارد و قائل به وابستگی این ابژه به نوشتاری مشخص در سنت فرهنگی معین است.^{۱۶} در واقع، ادبیات گفتمانی است که به لحاظ اجتماعی، قابل تولید، قابل خواندن و قابل مصرف است و تاریخ ادبیات تاریخ فرایند نهادینه کردن این ادبیات است. در اینجا، نظریهٔ ادبی که از راه تحلیل و تأیید فرضیه‌ها ادبیات را می‌سازد، خود رشته و حوزه‌ای در دل ادبیات است که ماهیت، ویژگی‌ها و کارکرد آن در عصر الکترونیک و جهانِ وانموده‌ها تحول بنیادی یافته است. چنان‌که منقد بنیادستیزی چون دیوید لاج، نظریهٔ ادبی را رشته و حوزه‌ای می‌داند که کارکردش، دست کم در دنیای انسان سفیدپوست آنگلو ساکسون پروتستان امروزی،

خصوصاً در آمریکای شمالی، بیشتر تجارت است تا معرفت‌شناسی.^{۱۷}

مطالعات فرهنگی و ادبیات

رشته نسبتاً جدید یا بهتر بگوییم فرایند مطالعات فرهنگی، که به گویاترین شیوه بین رشته‌ای است، معمولاً با انواع رشته‌ها مثل جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، تاریخ، زبان‌شناسی، فلسفه، نقد متون، فرهنگ بصری، فلسفه علم، جغرافیا، سیاست، اقتصاد، روان‌شناسی و علوم ارتباطات سروکار دارد و کارکرد آن بسیار فراتر از چالش‌خواهی و نقد مرزبندی بین رشته‌هاست. از یک سو با علوم، و از سوی دیگر با انسانیت‌ت تعامل دارد و نخستین بار در پیوند با سیاست سوسیالیستی و جنبش‌های اجتماعی تازه‌ای چون فمینیسم، ضدنژادپرستی و ... شکل گرفته است. در مطالعات فرهنگی، فرهنگ مفهوم گسترده‌ای دارد. از این رو، پرسش‌هایی درباره چگونگی ایجاد هویت و معنا، به‌ویژه در ارتباط با عملکرد قدرت در جامعه، اهمیت پیدا می‌کند.

مطالعات فرهنگی در انگلستان، بین دهه‌های ۳۰ و ۵۰، در فرایند برنامه آموزش بزرگسالان - که در آن آموزشگران عملاً متوجه رابطه بین ادبیات و جامعه‌شناسی و نیز سیاست و فرهنگ شدند - آغاز شد و نهادینه شدن آن در آموزش عالی، پس از تحولات دانشگاهی بریتانیا در دهه ۷۰ رخ داد. مطالعات فرهنگی در آمریکا (که ابتدا با عنوان مطالعات آمریکایی آغاز شد)، پس از جنگ جهانی دوم و طی همکاری دو گروه آموزشی ادبیات و تاریخ، و در واکنش به تأکید بیش از حد نقد ادبی به متون، به وجود آمد. هر چند همواره مطالعات فرهنگی درباره تبدیل شدن به یک حوزه علمی و از دست دادن پتانسیل‌های تعامل با همه حوزه‌ها، حساسیت و نگرانی نشان داده است، این حساسیت در واکنش ریموند ویلیامز و ریچارد هوگارت که لقب «پدران مطالعات فرهنگی» را به دلیل بار معنایی پدرسالارانه و ضد بین‌رشته‌ای آن پذیرفتند، آشکارتر است.^{۱۸}

در زمینه رابطه بین مطالعات فرهنگی و مطالعات ادبی، جا دارد به تقسیم‌بندی هوگارت به سه شاخه مطالعات تاریخی - فلسفی، مطالعات جامعه‌شناختی، و مطالعات نقد ادبی اشاره شود. از نظر هوگارت، سومین شاخه مهم‌ترین شاخه است. چرا که تنها ادبیات به دلیل آن‌که واکنشی به تمام معنا به «کیفیت زندگی» است، می‌تواند بینش بی‌همتایی درباره ماهیت جامعه به ما بدهد. ریموند ویلیامز نیز ضمن اشاره به رابطه ادبیات و مطالعات فرهنگی، و معنای بین‌رشته‌ای ادبیات و فرهنگ، بیان می‌دارد که تا قبل از سال ۱۸۰۰ ادبیات به معنی مکتوبات و دانش کتابی بود و انواع متون علمی، تاریخی، تخیلی و زندگی‌نامه‌ای را دربر می‌گرفت. هنوز هم ادبیات، جدا از معنای اصلی‌اش که شاخه‌ای از انسانیت است، به معنی انواع مکتوبات در رشته‌ای خاص به کار می‌رود. مطالعه فرهنگ نیز مستلزم مطالعه انواع گفتمان‌های ادبی و علمی و فلسفی است که قابل تنظیم در سه شاخه فرهنگ ایده‌آلی آرنولد (قائل به سنت‌گزینی هنر و ادبیات والا)، فرهنگ مستند (مبتنی بر ضبط تجارب انسانی در پیشینه‌های مدون و رسانه‌ها)، و فرهنگ اجتماعی (قائل به وجه نهادی شیوه‌های زندگی اجتماعی) است.^{۱۹}

مطالعات ادبی، و علوم و تکنولوژی

یکی از ویژگی‌های جامعه کثرت‌گرا (پلورالیستی) در عصر پسا مدرن، تنش معرفت‌شناختی بین متخصصان

و صاحب نظران حوزه علوم (به ویژه علوم طبیعی) و انسانیات یا علوم انسانی است. دانشمندان، به ویژه پژوهشگران علوم طبیعی، که همچنان تحت تأثیر نگرش های اثبات گرایانه اند، پژوهش های علوم انسانی را به دلیل کم بهادادن به روش های تجربه باورانه و تکیه بر تفسیرهای ذهنی به باد انتقاد می گیرند و صاحبان نگرش های نو در علوم انسانی، در تأثیرپذیری از اندیشه های ساختارگرایان و شالوده شکنان، طرف مقابل را به خاطر بی اعتنایی شان به سوژکتیویته و دلالت های سیاسی و فرهنگی آثار علمی مورد سرزنش قرار می دهند. بهترین گواه این اختلاف که هنوز هم در آغاز هزاره سوم برطرف نشده، تعریف نارسای روش تحقیق علمی است که در اکثر قریب به اتفاق کتاب های درسی روش تحقیق به چشم می خورد، و متأسفانه مترجمان و مؤلفان کتاب های روش تحقیق در ایران بدون نگاه و تفکر انتقادی، اشتباهات غربیان را در آثارشان تکرار کرده، روش تحقیق علمی را صرفاً جست و جویی نظام مند برای تبیین «روابط کمی» پدیدارها تلقی می کنند. در حالی که با استفاده از روش های تحقیق کیفی می توان در علوم اجتماعی (که ماهیتاً تجربی و فرضیه پذیرند) و حتی علوم انسانی، در جهت تبیین «روابط کیفی» پدیدارها تحقیقات نظام مند و باارزشی انجام داد.^{۲۰}

اما با وجود اختلافات و تنش های یاد شده، سیر پیشرفت علوم جدید - به خصوص تکنولوژی های نو - همچنان در جهت پرکردن شکاف های ارتباطی موجود است و نظریه های نسبت، نظریه کوانتوم، نظریه آشوب، هندسه فراکتال، قضیه گودل، منطق فازی و دیگر نظریه ها، در عین استفاده از مشاهدات تجربه باورانه از شهود، تفسیر، حدس های علمی و تجربه های فکری بهره می گیرند^{۲۱} و به مامی قبولانند که علم به گونه ای اجتناب پذیر، بین رشته ای است. چرا که علوم علی رغم محدود بودن در چارچوب رشته علمی، بخشی از روایت ها و دانش های دیگرند. در واقع در فرهنگ پسامدرن که عدم قطعیت، ناتمامی و چندپارگی بر آن حاکم است، اشکال جدید علم، ماهیت واقعیت را مورد تردید قرار داده است. علم بخشی از فرهنگ شده است و به قول ریچارد رورتی «علوم تخصصی در مسیر فهم پذیر کردن استعاره ها پیش می روند و اندیشه های علمی زندگی استعاری دارند».^{۲۲}

رویکرد بین رشته ای نه تنها بر علوم، که بر تکنولوژی نیز سایه افکنده است. کشفیات علمی و تکنولوژیکی به صورت محصولات فرهنگی درآمده اند و اصطلاح تکنوکالچر زائیده همین تحول است. همچنین اصطلاح «سایبرگ» که مخفف نیمه انسان و نیمه ماشین است و رویدادهایی مثل ساختن اعضای مصنوعی بدن، جراحی های زیبایی، استفاده از لنزها، کار با کامپیوتر، تماشای تلویزیون، گوش دادن به واکمن، پوشیدن کفش های ورزشی و غیره شواهدی از تحولات یاد شده است. در واقع به نظر دانا هاروی «فراورده های تکنولوژیکی، هم اشیاء مادی و هم ابزارهای روایی اند و به همان اندازه که مربوط به راه حل های خاص برای مسائل عملی اند، با تخیل و بازنمایی دیدگاهی ویژه از جامعه سر و کار دارند.» همچنین نگاهی کوتاه به مباحث بحث برانگیز درباره ساختن انسان و حیوان آزمایشگاهی، و مهندسی ژنتیک گواهی بر این داعیه است که تکنولوژی نه تنها با فرهنگ تعامل می ورزد، بلکه اساساً با تخیل درآمیخته است.^{۲۳}

صرف نظر از بین رشته ای بودن علوم و تکنولوژی که متضمن تعامل این حوزه ها با فرهنگ و ادبیات است، و نشانه های آن را در انواع روایت ها و استعاره های حاکم بر جهان پسامدرن می توان دید، در حال حاضر رابطه بین علم و تکنولوژی و مطالعات ادبی رابطه ای چالش برانگیز و در عین حال آشتی جویانه است. برخلاف گذشته، بازنمایی نه تصویربرداری از طبیعت است و نه فرافکنی، و این نوعی مرزبندی بین طبیعت و فرهنگ را

تداعی می‌کند. اما همیشه چنین نیست و موضوع رشته جدیدی به نام نقد محیطی که بسیار هم مورد توجه قرار گرفته، کشف رابطه ادبیات و دیگر اشکال فرهنگ، با طبیعت است. نقد محیطی، از سویی با جغرافیا، زیست‌شناسی، معناها و استعاره‌های تاریخی و فرهنگی این علوم، و از سویی با شیوه‌های تفکیک فرهنگ و طبیعت سروکار دارد و تفکیک بین ماده و ذهن، طبیعت و فرهنگ، علوم طبیعی و علوم انسانی (مثل نقد ادبی، مطالعات ادبی و تاریخ فرهنگی) را به چالش خوانده، و به جای این جدایی‌ها تألیف و هماهنگی بین آنها را توصیه می‌کند.^{۲۴}

پی‌نوشت‌ها:

1. Joe Moran. **Interdisciplinarity**. London: Routledge, 2002. p. 15.
2. Julie Thompson Klein. **Interdisciplinarity: History, Theory & practice**. Detroit, MI.: Wayne State Univ. 1990. p. 56.
۴. کریم مجتهدی. فلسفه در قرون وسطی: مجموعه مقالات. تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۹، ص. ح.
5. Joe Moran. p.8.
6. Ibid., p. 10.
7. Ibid., p. 13.
8. Ibid., p. 17.
9. Ibid., p. 14.
10. Board of Education. **The Teaching of English in England**. the Newbolt report. London: HMSO, 1921. in Joe Moran, p. 38.
11. Joe Moran. P. 21.
۱۲. کریم مجتهدی، فلسفه و غرب: مجموعه مقالات. تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۰، ص ۱۷.
۱۳. جان‌اتان، کالر. نظریه ادبی: معرفی بسیار مختصر. ترجمه فرزانه طاهری، تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۲، ص ۸.
14. Joe Moran, p. 83.
۱۵. در برخی از کتاب‌های روش تحقیق، رابطه بین فرضیه و قانون علمی مثل رابطه بین قانون علمی و نظریه فرض شده، در حالی که چنین نیست. نظریه از پیچیدگی و وسعتی برخوردار است که قانون علمی فاقد آن است.
۱۶. خنارو تالنس. نوشتن علیه وانموده: جایگاه ادبیات و نظریه ادبی در عصر الکترونیک. ترجمه بهار رهادوست. زیباشناخت: مطالعات نظری و فلسفی هنر، ش ۸، ۱۳۸۲، ص ۷۰.
۱۷. همان، ص ۷۹.
۱۸. همان، صص ۷۸-۸۰.
19. Joe Moran. p. 53.
20. Ibid., p. 58.
۲۱. بهار رهادوست، پست‌مدرنیسم و کتابداری و اطلاع‌رسانی، جهان‌کتاب، سال هشتم، ش ۲، خرداد ۱۳۸۲.
22. Joe Moran. p. 156.
23. Ibid., p. 161.
24. Ibid., pp. 163-165.
25. Ibid., pp. 170-175.